

با بزرگان علم و ادب ایران آشنا شویم

اقتباس و نوشته :
سیامک منشی‌زاده

خیام

خیام یکی از دانشمندان بنام ایران و از مفاخر ملی ماست، بهمه فتون و معلومات زمان خود محیط و در فلسفه و ریاضیات و هیئت و نجوم تخصص وافی داشته، اهل نیشابور است. در بیرون آن شهر، در مجاورت امامزاده معروف به محمد محروق بخاک سپرده شده است.

نامش عمر و کنیه اش ابوالفتح لقبش غیاث‌الدین و شهرت او بخیام یا خیامی بدرستی معلوم نیست از چه روست، ظاهراً پدرش این‌عنوان را داشته و شاید که او چادر دوز بوده، از تاریخ ولادت عمر خیام چیزی بتحقیق معلوم نیست جز آنکه در یکی از سالهای نیمه اول سده پنجم هجری پا بعرصه وجود نهاده، از سال وفات وی نیز هیچ نمی‌دانیم فقط بطوریکه در تذکره‌ها ذکر شده از حدود پانصد و بیست هجری چندان دور نبوده تفصیل زندگانی خیام مانند احوال اکثر بزرگان، مجهول و آنچه یقین است در ۶۷ در زمان سلطنت جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی و وزارت خواجه نظام‌الملک چون خواستند ترتیب تقویم یعنی محاسبه سال و ماه را موافق قواعد نجومی بدرستی معین نمایند هیئتی از دانشمندان اهل فن هیئت و نجوم را برای این مقصود برگزیدند و مأمور ساختند تا محاسبه را ترتیب دهند و آن درست‌ترین محاسبه سال شماری و معروف بتقویم جلالی است و خیام یکی از آن دانشمندان و گویا بر همه مقدم بوده است، در آن ایام مقرر گردیده بود که صد و زیجی هم ترتیب دهند و در اختیار خیام قرار گیرد لکن بواسطه کشته شدن خواجه نظام‌الملک و سپری شدن روزگار ملک‌شاه اینکار انجام نگرفت.

از حکایات معروف است که خیام باحسن طوسی و حسن صباح همدرس بوده و معلم ایشان که امام موفق نامداشت بدان شهرت داشت که پرورش یافتگانش بمقامات بلند میرسند آن سه جوان بامید اینکه یکی از ایشان برتبه عالی خواهد رسید بایکدیگر پیمان بستند که هر يك توانا شدند دوهمقدم خودرا در رسیدن بمال و جاه یاری و معاضدت کنند ، از قضا حسن طوسی بوزارت رسید و خواجه نظام الملک وزیر مشهور سلجوقیان است که بعهد خود وفا کرد و حسن صباح که بخدمت سلطان بود و داستان او دراز است یقیناً بنظر گرامی خوانندگان رسیده ، اما خیام اهل علم بود و خدمت سلطان را خوش نداشت بنابراین از خواجه تقاضا نموده معاش مختصری برای او مقرر دارد و بهمین اندازه اکتفا کرده و از علم بکار دیگر نپرداخت . در صحت و اصالته این داستان محققین معروف شك دارند و اهل تحقیق آنرا باور نمیدارند چه اگر راست باشد باید خیام و حسن صباح هر دو نزدیک بصدویست سال عمر کرده باشند و این گرچه عقلاً مانعی ندارد اما مستبعد است خاصه اینکه اگر صحت میداشت یقیناً تاریخ نویسان بچنین عمر دراری اشاره میکردند و بعلاوه معاصران خیام و کسانی که منزلی بزمان او بوده و احوال وی را نوشته اند از آن دوستان سخنی بمیان نیاورده اند .

مسلم آنکه خیام در نزد دانشمندان و بزرگان و سلاطین منزلت داشته است ، در حکمت او را تالی ابوعلی سینا میخواندند و در ریاضیات سرآمد فضلا میسر شدند در احکام نجوم هم قول او را مسلم میداشتند ،

در احوال خیام گفته اند که در تصنیف و تعلیم بخل داشت و تندخو بود . تندخویی او را میتوان تصدیق و باور نمود چه از سخنش پیداست که بسیار حساس بوده و بنا برین از ناامیامات زود و بشدت متالم میشده و البته تندخویی میکرده ، اما بخل در تعلیم و تصنیف اگر باستنباط از اموری باشد که ذکرده اند از قبیل اینکه تصنیف فراوان ندارد یا تالیفاتش مختصر است عقیدتی نارواست رویهمرفته میتوان تصدیق کرد که خیام پرگوئی را خوش نداشته است اما این صفت اگر حسن نباشد . عیب نیست و در هر صورت نمیتواند دلالت بر بخل خیام داشته باشد مگر اینکه فرض کنیم کسانی که این نسبت را بخیم داده اند شخصا از این صفت او آگاه بوده اند .

گرچه خیام از علمای فاضل درجه اول بوده اما عامه مردم او را به سبب رباعیاتش می شناسند و جای بسیار تأسف است که هر چند خیام را این رباعیات نامی و مشهور ساخته مردم ما از عارف و عامی قدر او را ندانسته و تصوراتی درباره او کرده اند میتوان گفت در قبال این طرز تشخیص مظلوم واقع شده است ، عابدان و مقدسان خشک کلمات او را کفر آمیز دانسته و عامه مردم او را شرابخوار پنداشته اند و باشعار او فقط از نظر تحریر و ترغیب به میخوارگی نگریسته اند اجتماعی بهمین جهت و بنا بر اینکه او را بی اعتقاد بمبدأ و معاد فرض کرده اند خواه او شده و مقدسین از آنرو مطرودش شمرده اند و بعضی برای اینکه او را از مردودی بیرون آورند این افسانه را ساخته اند که وقتی خیام خواست شرابی بنوشد اتفاقاً کوزه شرابش شکست و ریخت و خیام از می خوردن بازمانده در کمال یاس و بصورت گله و شکایت این رباعی را سرود:

ابریق می مرا شکستی ربی
 بر من در عیش را ببستی ربی
 من می خورم و تو میکنی بدمستی
 خاکم بدهان مگر که مستی ربی
 چون این لحن کفر آمیز را بگفت فوراً بکیفرش رسید و رویش سیاه شد پس این رباعی را ساخت :

ناکرده گناه در جهان کیست بگو
 آنکس که گناه نکرده چون زیست بگو
 من بدکنم و تو بد مکافات دهی
 پس فرق میان من و تو چیست بگو
 و چون بدین گونه اعتذار کرد و خداوند از سر تقصیرش بگذشت و رویش سفید گردانید .

حاجت بتوضیح نیست که این داستان کودکانه است و آن دو رباعی هم هیچیک از خیام نیست جعل کننده همین داستان آنرا ساخته یا از دیگران است و مانند بسیاری از رباعیات بخيام نسبت داده اند با این مقدمه معلوم میشود در نفوس مردم وقعی بزرگ داشته است زیرا که طبیعت عامه بر اینست که هر کس را بزرگ یافته درباره افسانه میسازند و اما کسانیکه خیام را میخواند دانسته و بی اعتقاد پنداشته اند در اشعار و احوال او تعمق لازم نکرده و یا مانند غزالی معتقد بودند هر کس حکیم است کافر است و میدانیم که امثال شیخ الرئیس ابو علی سینا هم باین درد مبتلا بوده و این رباعی را از قول آن فیلسوف بزرگ نقل نموده اند .

کفر چو منی گزاف و آسان نبود
 محکمتر از ایمان من ایمان نبود
 در دهر چو من یکی و آنهم کافر
 پس در همه دهر يك مسلمان نبود
 این رباعی را هم بحکیم عمر خیام نسبت میدهند اگر چه گمان نمیرود از او باشد اما از هر که هست شاهی بر مدعای ماست میگوید ،

با این دوسه نادان که چنین میدانند
 از جهل که دانای جهان ایشانند
 خراباش که این جماعت از فرط خوری
 هر کو نه خر است کافرش میخوانند

محقق آنست که خیام اصلاً شاعری پیشه خود نساخته و مقام او اجل از آن بوده است نه از آنجهت که شعر امری حقیر است و شاعر ثنائی ندارد بلکه از آنرو که کسانیکه شاعری پیشه میکردند غالب اوقات خود را برای استفاده مالی بمداحی بزرگان و مجلس آرائی ایشان میگذرانیدند و در اعمال و خوشگذرانی آن طبقه که غالباً اهل فسق فحجور بودند شرکت میکردند و حیثیت علم و هنر را چنانکه باید محفوظ نمیداشتند و امثال فردوسی و ناصر خسرو حکیم سنائی که در عین شاعری متین و عقیف و با متانت بوده اند نادرند و عطار و مولانا جلال الدین و سعدی و حافظ که مقامات ظاهری و باطنی ایشان از هیچ حکیم و فقیه و فیلسوف و دانشمندی کمتر نیست هنوز بعرضه روزگار نیامده بودند و حتی بعد از ظهور آنان نیز هر کس شاعر پیشه بود مردم بهمان نظر باو مینگریستند بنا براین

حکیم عمر خیام از اینکه شاعری خوانده شود احتراز میکرد و بدان سبب که طبع شعر در ایرانیان و خاصه میان دانشمندان و فضلا تجلی فراوان داشت از اکثر آنان بیش و کم اشعاری منقول است و اهل علم بهمان علت که مذکور افتاد اگر هم طبع شعر داشتند همه نوع شعر نمی سرودند و کم کم عادت بر این شد که این قسم اشخاص قوه شاعری خود را بسرودن رباعیات بروز میدادند ، رباعی نوع خاصی از شعر است که ایرانیان اختراع کرده اند و آن عبارت از دو بیت است یعنی چهارمصرع که مصرع اول و دوم و چهارم بر يك قافیه است و در مصرع سوم گوینده مختار به انتخاب قافیه دیگری است ، رباعی مشکلترین قسم شعر است زیرا با شروط و قیودی که بر آن مقرر شده با اینکه چون دو بیت بیشتر نیست مجال سخن در آن تنگ است و برای اینکه مطلوب واقع شود گوینده باید طبعی توانا داشته تا بتواند معانی بلند و دلپسند و احساس ظریف و حالت را در منظومه باین کوچکی بگنجاند .

خیام گذشته از مقامات فضل و علم و حکمت ذوق سرشار و طبع شعرغرانیز داشته است و گاهی که از بحث و مطالعه علمی فراغت می یافته و تفتنی میخواست شعر میسروده است و مانند اکثر اهل علم مضامینی که بخاطرش میرسیده بصورت رباعی در می آورده و رباعیات او شاهکارهایی است که هر يك شان و منزلت يك منظومه گرانبها دارد .

از تامل در رباعیهای خیام بخوبی روشن میشود که نه شاعری بذله گو بوده و نه از گفتن این رباعیها اظهار هنر شاعری در نظر داشته است گذشته از ذوق سرشار که در شاعری داشته است در عالم حکمت و فلسفه مانند بسیاری از کوتاه نظران خشک و جامد نبوده که در جستجوی حقایق امور جهان طبعش به تکرار جملات فلاسفه قانع و راضی شود بلکه مانند همه دانشمندان حقیقی پس از آنکه تمام معلومات کتابی را فرا گرفته ، دانسته که راز دهر گشوده نشده و هنوز معلوم نگردیده که جهان حقیقتش چیست و برای چیست ، چرا می آئیم و کجا میرسیم اگر زندگی اصل است و امری جدی است چرا می میریم و اگر حیات امری جدی نیست چرا ما را گرفتار مفاسد زندگی میکند پس با آن احساس لطیف و طبع قادری که داشته این معنی را بوجوه مختلف در رباعیات خود پرورده است و این ناله ایست که تنها از گلوی خیام بیرون نیامده بلکه هر کس اندکی قوه تنبه و عبرت دارد همین مسئله را طرح میکند و هر چه هوشمند تر باشد ناله اش جانسوز تر است .

کسانیکه رباعیات خیام را دلیل بر کفر و زندقه او دانسته اند غافل بوده اند که این جستجوی حقیقت با دین و ایمان منافای نیست و چه مانعی دارد که کسی بر حسب ایمان قلبی با دلایل فلسفی بوجود صانع مدرک یقین داشته باشد و همه تکالیف شرعی خود را بجا بیاورد و بگوید من از کار دنیا سردر نیآوردم ، یعنی حکمت کار خدا را نیافتم بلکه اگر نگویید عجب است زیرا که فهم بشر از دریافت حکمت کار خدا عاجز است و اگر عاجز نبود بشر نبود و اگر این اقرار بجهل و اظهار حیرانی کفر است پس چرا پیغمبر اکرم فرمود « ما عرفناك حق معرفتك ؟ » حق اینست آنکس که این پرسشها را میکند دین دار است و معلوم میشود بحقیقتی قائل است که آنرا در نیافته و میجوید اما آنکه بهیچ

حقیقتی قائل نبست و دنیا را هرج و مرج و جریان امور را بر حسب تصادف و اتفاق میدانند فکرش آسوده است و چیزی ندارد که بجوید .

یا این ترتیب کسیکه خیام را از جهت حیرانی در کنار جهان سر زنش میکنند میدانند که خود نیز چیزی در نیافته است ، جهل مرکب دارد یا معنی حرفش اینست که حقیقت منم سر اطاعت پیش بیار و عقلی را که خدا بتو داده تا حقیقت بجوئی کنار بگذار و این در شرع حکمت و معرفت کفر است اگر اعتراض اینست که چرا باین بیان میگوئی فراموش کرده است که این شعر است و لحن شعری غیر از لحن تعلیم دین و فلسفه است هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد .

همچنین است پاسخ آنکس که از رباعیات خیام استنباط میکند که او شرابخوار و یا فاسق بوده است و غافل است از اینکه در شعر غالباً حس معشوق بنحومجاز استعاره گفته میشود و از این میان مقصود آن تاویلات خشک نیست که مثلاً در شعر حافظ می دو ساله را بقرآن و محبوب چهارده ساله را به پیغمبر تاویل میکند لکن شك نیست که در زبان شعر غالباً شراب بمعنی وسیله فراغ خاطر و خوشی یا انصراف یا توجه به دقائق و مانند آنست و قتیکه خیام میگوید دم را غنیمت بدان و شراب بخور که بعمر اعتباری نیست مقصود آنست که قدر وقت را بشناس و عمر را بیهوده تلف مکن و خود را گرفتار آلودگیهای دنیا مساز و اکثر رباعیاتش که زنده مینماید طعن و استهزاء بر مردمان کسوتاه نظر و خشک و جامد است که در هر مورد يك نکته را می بینند و از هزار نکته دیگر غافل میشوند بغرور و جهالت میافتند. از این طول کلام مقصود دفاع و تبرئه خیام نیست چه آن مرد بزرگ از دفاع ما مستغنی است ، غرض اینست که مردم متنبه شوند که از اشعار خیام و حافظ و مانند آنها سوء استفاده نکنند و چنین پندارند که آنان ما را سوی میخوارگی و فسق و کفر و زندقه سوق میدهند ، بلکه عکس آنست و شاهد مدعای ما آنکه بزرگان هم عصر وی نسبت باو نهایت ادب و احترام را منظور داشته و او را امام و حجه الحق خوانده و هیچیک میخوارگی و فسق و فجور یا فساد عقیده یا بی مبالائی باو نسبت نداده اند .

با مختصر توجهی به احوال دانشمندان معاصر و مثلاً مرحوم حاج ملاهادی سبزواری با آنکه همه تصدیق دارند که زندگانی پاک، بی آرایش، و پر معرفت داشته و در نهایت زهد و ورع بسر میبرد و هدایت بندگان خدا را در تکمیل ایمان و عقیده دینی وظیفه خود میدانسته تا بدانجا که در نظر مردم از اولیا شمرده شده است با اینهمه در شعر همان معانی حافظ و خیام را پرورانده همواره از می و معشوق و جام باده گفتگو میکند و بیاد میآورد که فرداست که در میگذریم و از خاک ما خشت سرخم میسازند .

بقیه در شماره آینده

